

---

سروانتس

---

دُن كِشوت

---

ترجمه محمد قاضی

---

جلد اول



مقدمه  
 فصل اول  
 فصل دوم  
 فصل سوم  
 فصل چهارم  
 فصل پنجم  
 فصل ششم  
 فصل هفتم  
 فصل هشتم  
 فصل نهم  
 فصل دهم  
 فصل یازدهم  
 فصل دوازدهم  
 فصل سیزدهم  
 فصل چهاردهم  
 فصل پانزدهم

مقدمه  
 مقدمه دکتر موريس باردن  
 ديپاچه

قسمت اول

فصل اول  
 فصل دوم  
 فصل سوم  
 فصل چهارم  
 فصل پنجم  
 فصل ششم  
 فصل هفتم  
 فصل هشتم  
 فصل نهم  
 فصل دهم  
 فصل یازدهم  
 فصل دوازدهم  
 فصل سیزدهم  
 فصل چهاردهم  
 فصل پانزدهم

۵۶۹		فصل چهل و چهارم
۵۷۹		فصل چهل و پنجم
۵۸۹		فصل چهل و ششم
۵۹۹		فصل چهل و هفتم
۶۱۳		فصل چهل و هشتم
۶۲۳		فصل چهل و نهم
۶۳۳		فصل پنجاهم
۶۴۱		فصل پنجاه و یکم
۶۴۹		فصل پنجاه و دوم
۶۶۲		پایان قسمت اول
۶۶۹		دیباچه
۶۷۵	قسمت دوم	
۶۷۷		فصل اول
۶۹۳		فصل دوم
۷۰۱		فصل سوم
۷۱۳		فصل چهارم
۷۲۱		فصل پنجم
۷۳۱		فصل ششم
۷۳۹		فصل هفتم
۷۴۹		فصل هشتم
۷۵۹		فصل نهم
۷۶۵		فصل دهم
۷۷۷		فصل یازدهم
۷۸۵		فصل دوازدهم
۷۹۳		فصل سیزدهم

۱۷۹	فصل شانزدهم
۱۸۹	فصل هفدهم
۱۹۹	فصل هجدهم
۲۱۳	فصل نوزدهم
۲۲۳	فصل بیستم
۲۳۹	فصل بیست و یکم
۲۵۳	فصل بیست و دوم
۲۶۷	فصل بیست و سوم
۲۸۱	فصل بیست و چهارم
۲۹۳	فصل بیست و پنجم
۳۱۵	فصل بیست و ششم
۳۲۵	فصل بیست و هفتم
۳۴۵	فصل بیست و هشتم
۳۶۳	فصل بیست و نهم
۳۷۷	فصل سی ام
۳۸۹	فصل سی و یکم
۴۰۱	فصل سی و دوم
۴۱۱	فصل سی و سوم
۴۳۳	فصل سی و چهارم
۴۵۵	فصل سی و پنجم
۴۶۵	فصل سی و ششم
۴۷۷	فصل سی و هفتم
۴۹۱	فصل سی و هشتم
۴۹۷	فصل سی و نهم
۵۰۹	فصل چهلم
۵۲۵	فصل چهل و یکم
۵۴۷	فصل چهل و دوم
۵۵۷	فصل چهل و سوم

۱۰۹۵	فصل چهل و دوم
۱۱۰۳	فصل چهل و سوم
۱۱۱۱	فصل چهل و چهارم
۱۱۲۳	فصل چهل و پنجم
۱۱۳۳	فصل چهل و ششم
۱۱۳۹	فصل چهل و هفتم
۱۱۵۱	فصل چهل و هشتم
۱۱۶۳	فصل چهل و نهم
۱۱۷۷	فصل پنجاهم
۱۱۸۹	فصل پنجاه و یکم
۱۲۰۱	فصل پنجاه و دوم
۱۲۱۱	فصل پنجاه و سوم
۱۲۱۹	فصل پنجاه و چهارم
۱۲۳۱	فصل پنجاه و پنجم
۱۲۴۱	فصل پنجاه و ششم
۱۲۴۹	فصل پنجاه و هفتم
۱۲۵۵	فصل پنجاه و هشتم
۱۲۷۱	فصل پنجاه و نهم
۱۲۸۳	فصل نصبت
۱۲۹۹	فصل نصبت و یکم
۱۳۰۳	فصل نصبت و دوم
۱۳۱۹	فصل نصبت و سوم
۱۳۳۱	فصل نصبت و چهارم
۱۳۳۷	فصل نصبت و پنجم
۱۳۴۵	فصل نصبت و ششم
۱۳۵۳	فصل نصبت و هفتم
۱۳۶۱	فصل نصبت و هشتم
۱۳۶۹	فصل نصبت و نهم

۸۰۱	فصل چهاردهم
۸۱۵	فصل پانزدهم
۸۱۹	فصل شانزدهم
۸۲۳	فصل هفدهم
۸۴۷	فصل هجدهم
۸۵۹	فصل نوزدهم
۸۶۹	فصل بیستم
۸۸۱	فصل بیست و یکم
۸۹۱	فصل بیست و دوم
۹۰۱	فصل بیست و سوم
۹۱۵	فصل بیست و چهارم
۹۲۵	فصل بیست و پنجم
۹۳۷	فصل بیست و ششم
۹۴۹	فصل بیست و هفتم
۹۵۹	فصل بیست و هشتم
۹۶۷	فصل بیست و نهم
۹۷۵	فصل سی ام
۹۸۳	فصل سی و یکم
۹۹۵	فصل سی و دوم
۱۰۱۵	فصل سی و سوم
۱۰۲۷	فصل سی و چهارم
۱۰۳۷	فصل سی و پنجم
۱۰۴۷	فصل سی و ششم
۱۰۵۵	فصل سی و هفتم
۱۰۵۹	فصل سی و هشتم
۱۰۶۹	فصل سی و نهم
۱۰۷۳	فصل چهلم
۱۰۸۱	فصل چهل و یکم

فصل هفتم
فصل هفتاد و یکم
فصل هفتاد و دوم
فصل هفتاد و سوم
فصل هفتاد و چهارم

۱۳۷۷
۱۳۸۷
۱۳۹۵
۱۴۰۱
۱۴۰۹

### مقدمه

تألیف تاکنون هیچ کتابی به اندازه «دن کیشوت» این همه مورد عشق و علاقه ملت‌های گوناگون نبوده است. بسیاری از کتاب‌ها هست که تنها به یک قوم و ملت اختصاص دارد و از حدود مرز یک کشور فراتر نمی‌رود؛ بسیاری دیگر نیز هست که در میان ملل دیگر هم خواننده دارد ولی تنها مورد پسند گروه روشنفکران یا مردم خاصی یا طبقات ممتاز است. اما «دن کیشوت» همه حصارهای جغرافیایی و نژادی و اجتماعی و طبقاتی را درهم شکسته و نام خود را با دنیا و بشریت توأم ساخته است. همین بس که این رمان از ابتدای قرن هفدهم تاکنون بیش از هزار بار به بیش‌تر از سی زبان مختلف منتشر گردیده و تنها در شوروی از سال ۱۹۱۷ به این طرف پنجاه مرتبه و هر بار در ۹۰۰۰۰۰ نسخه و به چهارده زبان ترجمه و تجدید چاپ شده است. از این داستان شگرف سرورانگیز، خلاصه‌ها فراهم آورده‌اند، نمایشنامه‌ها پرداخته‌اند، و بارها آن را به صورت بالت و اپرا و فیلم سینما مجسم ساخته‌اند، و «دن کیشوت» علی‌رغم تحولات و تغییراتی که در طی چند قرن گذشته در ذوق ادبی رخ داده هنوز از پرخواننده‌ترین کتاب‌هاست.

البته باید دانست که «دن کیشوت» از لحاظ تکنیک و فن داستان‌نویسی چندان برجسته نیست و نویسنده را هم نمی‌توان از سهو و اشتباه مبرا دانست.

با این همه، و با این‌که «دن کیشوت» یک اثر کامل هنری نیست، در شمار عالی‌ترین و بزرگ‌ترین داستان‌های جهان قرار دارد. به گفته یکی از منتقدان، «بعضی آثار هنری آنقدر در حد کمال است که از حد بشری فراتر می‌رود و مافوق قدرت خلاقه انسان قرار می‌گیرد، ولی دن کیشوت آنقدر بشری است که از کمال دور

می‌شود.» بینیم که آفریننده «دن کیشوت»، این وجودی که قرن‌هاست اذهان بشری را به خود مشغول داشته است، کیست و چگونه می‌زیسته است:

میگل دو سروانتس ساودرا Miguel de Cervantès Saavedra (۱۵۴۷-۱۶۱۶) در شهر آلکالا Alcala از شهرهای اسپانیا چشم به جهان گشود. پدرش از طبیبان دوره‌گرد بود که از شهری به شهر دیگر می‌رفت. میگل خردسال در بیشتر این مسافرت‌ها همراه پدر بود. هرگز به مکتب نرفت و مانند ما کسیم گورکی مدرسه و دانشکده‌ای جز صحنه اجتماع ندید.

جوانی جسور و شمشیرزن بود و به سیر و سفر دل‌بستگی داشت. در سن بیست و سه سالگی به ایتالیا رفت و سپس به خدمت در قشون پرداخت. هنگامی که بیست و پنج ساله بود (سال ۱۵۷۲) در یک نبرد دریایی شرکت حس و چندین زخم برداشت و دو سال بعد به گروهی که در کار اکتشافات دریایی بودند پیوست. مدتی در تحت فرماندهی دون ژوان اتریشی خدمت می‌کرد. اما در سال ۱۵۷۵ هنگام مراجعت به اسپانیا به دست اعراب اسیر گردید و در الجزایر به زندان افتاد و به غلامی رفت. پس از یک سال بردگی دست به فرار زد، ولی توفیق نیافت، دوباره اسیر شد و مشقت و خواری بسیار کشید. پدر و مادرش چند کیسه زر برای باز خریدن او به الجزایر فرستادند که بسنده نبود. پس از سعی به فرار نافرجام دیگری به نزد حسن پاشا والی الجزایر برده شد و او زر خرید فراری را از خداوندش خرید. چندی بعد سروانتس اسیر، نامه‌ای به وزیر خارجه اسپانیا نوشت و طرحی برای تسخیر الجزیره تقدیم داشت که مقبول نیفتاد. سرانجام بر اثر کوشش پدر و مادر و همراهی بازرگانان مسیحی ساکن الجزیره، طوق بندگی از گردن سروانتس باز شد و او به پرتغال رفت. در سال ۱۵۸۱ مأموریتی به عهده او گذاشته شد که به «اوران» برود. پس از انجام این مأموریت، در جنگ‌های «آزورس» شرکت کرد. چندی بعد دخترکی را به همسری برگزید، ولی این ازدواج به زندگی آشفته و نابسامانی‌های او آرامش نبخشید.

در این ایام، سروانتس قصد آن کرد که قلم خود را بیازماید و از راه نویسندگی امرار معاش کند. تا سال ۱۵۸۷ به نوشتن نمایشنامه‌هایی مشغول بود که خود، آن‌ها را «قابل ستایش» می‌دانست، ولی در حقیقت ارزش چندانی نداشتند (سروانتس به

استعداد نظامی خود هم بیش از حد می‌بالید و حتی استعداد خود را در این زمینه بیش از نویسندگی می‌دانست). شعر هم می‌سرود ولی به گفته لوب دو وگا، نمایش‌نویس معروف همزمان سروانتس، «در تمام اسپانیا شاعری به بدی سروانتس دیده نشده است». در سال ۱۵۸۴ زمانی به نام گالاتیا، نوشت که برای او کسب شهرتی کرد. درباره این کتاب گفته‌اند که: «هرچند از فصاحت و روانی نثر دوران رنسانس برخوردار است، تصنعی در نهاد آن است که رئالیسم پر غنا و درخشان سروانتس را دچار خفقان می‌سازد (Encyclopedia Britannica)». خود سروانتس نیز بر این نکته واقف بود و درباره کتاب خود می‌گفت: «چیزی بر می‌انگیزد، ولی به نتیجه‌ای نمی‌رسد.»

سروانتس که دریافته بود نمی‌تواند از برکت قلم خود نانی به دست آورد، به شهر «سویل» رفت (۱۵۸۷) تا کاری پیدا کند. شغلی که به او محول گردید رسیدگی به امور خواریبار یکی از نواحی بود، ولی این کار هرگز وی را دلگرم نداشت. پس از چندی عریضه‌ای به پادشاه نوشت و با یادآوری خدمات و فداکاری‌های خود درخواست کرد که شغلی در مستعمرات اسپانیا در آمریکا به او واگذار کنند. در پاسخ او نوشتند که «بهتر است در جایی که به خاک وطن نزدیک‌تر باشد کاری بچوید.» بیکاری و استیصال، زندگی ناسازگار او را ناسازگارتر ساخت. در حدود سال ۱۵۹۰ دچار چنان تنگدستی و مذلتی گردید که برای خرید جامه مبلغی به قرض گرفت.

پس از این دوران، سروانتس از ناچاری دوباره به سوی اقلیم ادبیات بازگشت و با ناشری قرارداد بست که شش نمایشنامه بنویسد و برای هر کدام پنجاه «دوکا» بگیرد، مشروط بر این‌که هر یک از آن‌ها، به تشخیص ناشر، «از بهترین نمایشنامه‌هایی باشد که تا کنون در اسپانیا نوشته شده است.» اما سروانتس از این قرارداد هم حاصلی بر نداشت. سروانتس از همه جا رانده شد و دوباره به «سویل» بازگشت و این بار مأمور وصول مالیات گردید. اما در سال ۱۵۹۷ به علت غفلت و ناآشنایی به آداب کسب و کار و فن حسابداری، از صندوق کسر آورد و پس از بازخواست از خدمت منفصل گردید و بیش از پیش در گرداب فقر و فاقه فرو رفت. هنوز به یقین معلوم نشده است که سروانتس سه سالی را که پس از انفصال بر او گذشته چگونه سر کرده

## دیباچه

به خواننده

حمد خدای را ای خواننده شریف یا وضعی که تو اکنون چه بی تابانه باید در انتظار این دیباچه باشی، به تصور این که عباراتی دال بر انتقام جویی و مشاجره و ملامت نسبت به مؤلف جلد دوم «دن کیشوت» در آن بیابی<sup>۱</sup>، و منظور من همان کسی است که گویند نطفه اش در تورده ز یلاس Tordésillas بسته شد و در تاراگون از مادر زاد. باشد! ولی به راستی که من نمی توانم انتظار تو را برآورم، زیرا اگر توهین و ناسزا در متواضع ترین دل ها خشم برانگیزد، دل من از این قاعده مستثنی است. تو می خواهی که من به او خر و احمق و بی شرم خطاب کنم؟ من اصلاً فکرش را هم نمی کنم. باشد که گناه خود او جزایش را بدهد و خورش نانش شود و خدا عاقبتش را به خیر کند.

چیزی که من نتوانسته ام به دل بگیرم این است که او مرا به لحنی توهین آمیز پیر و یک دست می خواند، مثل این که در قدرت من بوده است که چرخ زمان را از حرکت باز دارم و کاری کنم که ایام بر من نگذرد یا مثل این که دست من در

---

۱. چنان که در مقدمه قسمت اول این کتاب اشاره شده است قبل از این که سروانتس به انتشار جلد دوم شاهکار خود توفیق یابد یکی از شیادان روحانی نما به نام آونسو فرناندز دو آلاندا Alonso Fernandez de Avellaneda یا به تصور این که سروانتس پیر و شکسته شده و توانایی اتمام شاهکار خود را ندارد یا برای بهره برداری از وجهه و شهرتی که آن نویسنده بزرگ بر اثر انتشار جلد اول دن کیشوت پیدا کرده بود دست به تألیف جلد دوم زد و در سال ۱۶۱۴ در شهر تاراگون کتابی به نام «جلد دوم دن کیشوت» منتشر ساخت؛ لیکن این اثر مورد استقبال مردم واقع نشد تا خود سروانتس جلد دوم کتاب جاودان خود را به اتمام رسانید و انتشار داد. اینک سروانتس در آغاز این پیش گفتار و سپس در اواخر جلد دوم یادی از آن شیاد می کند و فحش ها و ناسزاهای او را جواب می دهد.

میخانه‌ای شکسته است نه در درخشان‌ترین نبردی که قرون گذشته و حال به خود دیده‌اند و امید است که قرون آینده نیز ببینند<sup>۱</sup> اگر زخم‌های من در چشم کسانی که به آن‌ها می‌نگرند با جلوه‌ای افتخارآمیز نمی‌درخشند، لاف‌کنندگان می‌دانند من آن‌ها را در کجا برداشته‌ام قدر می‌دانند؛ زیرا برای سرباز کشته شدن در میدان جنگ برازنده‌تر از آزاد بودن در فرار است. من به این اصل چندان مؤمنم که اگر امروز پیشنهاد کنند کاری غیرممکن برای من انجام دهند، ترجیح می‌دهم در آن نبرد خارق‌العاده بوده باشم، ولی حاضر نیستم تمام زخم‌هایم درمان شود به شرط این‌که در آن جنگ نبوده باشم. زخم‌هایی که سرباز بر سر و صورت و سینه خود دارد ستارگانی هستند که دیگران را به آسمان شرف و افتخار و آرزوی حرمت و تمجید رهنمون می‌شوند. از طرفی باید توجه داشت که هیچ‌کس با موی سفید نویسنده نمی‌شود بلکه با فهم و ادراک، که عادتاً با گذشت ایام مایه و نیرو می‌گیرد، می‌توان چیز نوشت.

چیز دیگری هم هست که مرا آزرده است و آن این‌که او مرا حسود خوانده و مثل این‌که من معنی حسد را ندانم به توضیح آن پرداخته است؛ چون به حقیقت از دو نوع حسد که وجود دارد، من فقط آن حسد مقدس و شریف و ناشی از نیت پاک را می‌شناسم که به غبطه موسوم است. در این صورت چگونه من به یک کشیش حمله خواهم کرد؟ به خصوص که او علاوه بر عنوان روحانیت با دستگاه مقدس «سنت اوفیس» نیز آشنا باشد؟ اگر دیگری گفته است که من به آن کسی که به نظر او معلوم است کیست حسد می‌ورزم کاملاً در اشتباه است زیرا من نبوغ این یک را می‌پرستم و آثار او را می‌ستایم و از کار مداوم و شرافتمندانه او تمجید می‌کنم<sup>۲</sup>. با این همه، من از آقای مؤلف بسیار متشکرم که گفته است کتاب «داستان‌های نمونه» من (Nouvelles Exemplaires) چندان که هجایی است «نمونه» نیست ولی به هر حال خوب است و اگر «ز هر خرمنی خوشه‌ای» در آن نمی‌بود ممکن نبود چنین خوب از کار درآید.

۱. اشاره به نبرد دریایی «لپانت» بین مسیحیان و ترکان عثمانی است که سروانتس در آن شرکت جست و یک دست خود را از دست داد و اسیر گردید. (مترجم)

۲. اشاره است به «لوپ دووگا» نویسنده و شاعر بزرگ همعصر سروانتس. (دکتر باردن)

به نظر من، ای خواننده، تو اکنون خواهی گفت که من سخت خود را مقید کرده و حد فروتنی را بیش از اندازه نگاه داشته‌ام، ولی من می‌دانم که نباید غصه‌ای بر غصه‌ها افزود، و غصه‌ای که آن «بزرگوار» می‌خورد باید بسیار بزرگ باشد، چون جرئت ندارد در انتظار ظاهر شود و خود را به مردم نشان دهد و مثل کسی که نسبت به والاترین مقام مملکت مرتکب سوءقصدی شده باشد نام مستعار بر خود می‌گذارد و نام موطن خود را پنهان می‌کند. تو ای خواننده، اگر بر سبیل اتفاق او را شناختی از قول من به او بگو که من هیچ نرنجیده‌ام و خوب می‌دانم که وسوسه‌های شیطنی چیست، مثلاً قوی‌ترین وسوسه‌های او این است که به کسی القاء شبهه می‌کند که می‌تواند کتابی تألیف و منتشر نماید که به اندازه شهرت، ثروت و به میزان ثروت، شهرت نصیب او گرداند. و حتی من می‌خواهم که تو برای اثبات این حقیقت با آن فراست ذاتی و حسن ذوق خود این حکایت را برای او نقل کنی:

در اشیبلیه دیوانه‌ای بود که دیوانه‌بازی شیرینی می‌کرد، چنان‌که هرگز از هیچ دیوانه‌ای در عالم سر نزده بود. این دیوانه لوله‌ای نوک‌تیز از نی ساخت و وقتی سگی را در کوچه یا در هر جای دیگر گیر می‌آورد یک پای او را زیر پای خود نگاه می‌داشت و پای دیگر او را با دست بلند می‌کرد و نوک تیز لوله را چندان‌که می‌توانست در موضع مخصوص حیوان فرو می‌کرد و از سر دیگر در آن می‌دمید تا حیوان زبان بسته مثل گلوله گرد می‌شد. وقتی سگ بینوا را به این حال می‌انداخت با کف دست دو ضربت خفیف بر شکم او می‌نواخت و ره‌ایش می‌کرد و آن‌گاه به حاضران که همیشه زیاد بودند می‌گفت: حالا آقایان تصور می‌کنند که سگ باد کردن کار کوچکی است؟ و حالا من هم از شما می‌پرسم آیا کتاب نوشتن کار کوچکی است؟ اگر این حکایت، ای رفیق خواننده، با حال او مناسبت نداشت این یکی را که آن نیز حکایت دیوانه‌ای و سگی است برای او نقل کن:

در شهر قرطبه دیوانه دیگری بود که به حسب عادت قطعه سنگی مرمر یا پاره سنگی که سبک هم نبود بر سر می‌گرفت و می‌برد و چون به سگی بر می‌خورد که هوای خود را نداشت به او نزدیک می‌شد و سنگ را بر او رها می‌کرد. سگ به خاک در می‌غلطید و زوزه‌ها می‌کشید و چنان می‌گریخت که تا سه کوچه آن سوتر نمی‌ایستاد. الغرض، در میان سگانی که آن دیوانه سنگ بر سرشان می‌کوفت سگی بود